

مولوی از کدام فرهنگ و تمدن سر برآورده است

پیش گفتار

امروز در جهان و به ویژه کشورهای تازه به دوران رسیده کوششی در گرفته که برای ریشه دادن به خود، برای خویش تاریخ سازی کنند تا از این رهگذر خلا برآمد از بحران هویت خود را پر کرده و بتوانند در میان جامعه‌ی جهانی «دعوی دانش و سَری بکنند». در این راستا رسم چنان شده است که نام های تاریخی را به نام های امروزی بگردانند و یا دانشمندان و ادیبان و بزرگان فرهنگی را که متعلق به آنان نیستند از آن خویش بنمایانند. بی گمان این دستبردهای فرهنگی با هدف‌هایی است که در نهایت به گونه ای رویکرد اقتصادی دارند. در پشت همه‌ی این دستبرد های فرهنگی در فاصله ای دور و یا نزدیک، برنامه‌ای راهزانه نهفته است که نباید بدان‌ها بی‌اعتنا بود. سخن بر سر آن نیست که با نگاهی تنگ نظرانه بزرگان خود را بخشی از فرهنگ جهانی بشریت ندانیم، نه، همه ی ما می‌دانیم که دکارت و ولتر و سعدی و مولوی و... بخشی از فرهنگ جهانی بشریت هستند. نوآوری‌های فیزیکی نیز به همین ترتیب، اختراع ماشین بخار و چاپ و ماهواره و تلفن و... همگی حاصل دستاوردهای علمی بشریت است لیکن این نیز برای مردمی مایه سربلندی است که بگویند این دانشمند و این ادیب و این اختراع از سرزمین و وطن ما برآمده است. این یک ویژگی انسانیست که ملتی به داشته های فرهنگی خود سربفرزد ولی هنگامی که به این سربلندی دستبرد زده می‌شود دیگر دفاع از این سربلندی، دفاع از داشته‌های فرهنگی در برابر دست درازی دیگران و دفاع از حیات اجتماعی ملت خود در میان جهانیان است.

این نوشته سر آن دارد که پایه‌هایی استوار به خوانندگان و هموطنان ارایه کند تا بتواند از آن‌ها مبنایی نیرومند برای داوری و نگهداشت سربلندی‌های تاریخی بهره گیرند.

چه کسی متعلق به کجاست

در جهان دانشمندان و بزرگان زیادی بوده اند که وابستگی‌شان به این یا آن ملت میدانی برای کشاکش فرهنگی شده است. پیش از هر چیز باید گفت شرایط زندگی بزرگان جهان هر یک دارای ویژگی‌هایی بوده است. این ویژگی‌ها محل تولد، محل زندگی، محل وفات، زبان گویشی و زبانی که اثر خود را با آن خلق کرده‌اند، دین، نژاد، و تحولات بعدی در جغرافیای سیاسی محل زندگی آنان است. اکنون باید دید کدام یک از این ویژگی‌ها در وابستگی آن شخصیت‌ها به ملتی، نقش پایه‌ای دارد. اگر فرض را بر وابستگی محل تولدش بگیریم می‌بینیم که انیشتین و چارلی چاپلین و انریکو فرمی (یکی از بزرگترین دانشمندان هسته ای قرن) هیچکدام زاده‌ی آمریکا نیستند لیکن همواره از آنان به عنوان شخصیت‌های برجسته‌ی آمریکا در میدان علم و هنر یاد می‌شود. اگر بنای تعلق را بر محل زندگی بگذاریم، هرودوت تاریخ نویس پُراوازه‌ی دوران باستان در هالیکارناتوس زندگی می‌کرده که در آن

زمان بخشی از سرزمین هخامنشیان بوده و اکنون در خاک ترکیه قرار دارد و هیچکس وی را ایرانی و یا اهل ترکیه نمی‌داند. او را در جهان به عنوان یک تاریخ نگار یونانی می‌شناسند. وابسته دانستن محل وفات نیز سبب تعلق کس به جایی نخواهد شد. چارلی چاپلین در آمریکا زندگی می‌کرده و در سوئیس در گذشته است، امیر مهدی بدیع (متخصص در تاریخ ایران و یونان باستان) نیز در سوئیس در گذشته است و بزرگ علوی سال‌ها در آلمان زندگی کرده و در همانجا در گذشته است و هیچکس آنان را سوئسی و یا آلمانی نمی‌داند. هر کس ممکن است بنا بر دلایلی ترک وطن کرده و در جایی دیگر زندگی را ادامه دهد. این سبب نمی‌شود تنها به دلیل تغییر محل زندگی تا پایان عمر، ماهیت اجتماعی و وابستگی ملی‌اش نیز تغییر کند. زبان هم که هر شخصیت تاریخی با آن آثار خود را ایجاد کرده است نیز نمی‌تواند شَوَند وابستگی وی به مردمانی باشد که با آن زبان سخن می‌گویند. دوران‌هایی بوده که کشورهای دو زبانه بوده‌اند، یکی زبان گفتگوی مردم و دیگر زبان علمی اداری، مانند زبان عربی در چهار قرن نخست پس از اسلام در ایران و یا زبان لاتین در سده‌های میانه‌ی اروپا. فرانسیس بیکن فیلسوف انگلیسی آثار خود را به زبان لاتین می‌نوشت ولی همه وی را اندیشمند انگلیسی می‌دانند. هم اکنون در بسیاری از نقاط جهان دانشمندان زیادی آثار خود را به زبان انگلیسی می‌نویسند و کسی آنان را انگلیسی نمی‌داند. بوعلی سینا پزشک و دانشمند ایرانی کتاب‌های قانون و شفا را به زبان عربی نوشته لیکن همه (از جمله خود وی) او را ایرانی می‌دانند. کافکا نویسنده‌ی چک همواره به آلمانی می‌نوشت اما آلمانی نبود طبری، بیرونی، غزالی، حلاج بیشتر آثار خود را به عربی می‌نوشتند و تاگور شاعر بزرگ هند نیز به انگلیسی شعر می‌گفت ولی هیچ کس وی را انگلیسی نگفته است. تغییرات جغرافیای سیاسی محل برآمد و زندگی و مرگ بزرگان نیز نمی‌تواند ماهیت اجتماعی - تاریخی آنان را دگر کند. رودکی در رودک تاجیکستان به دنیا آمد، در بخارا زندگی کرده است که اکنون بخشی از خاک ازبکستان است. به فارسی شعر سروده است و طی ده قرن گذشته کسی وی را جز ایرانی نشناخته است. ناصر خسرو یک شاعر و فیلسوف ایرانی است ولی در جایی زندگی کرده و در گذشته است که اکنون کشوری به نام افغانستان است. این تغییر حاکمیت سیاسی سبب نمی‌شود که ایرانی بودن از وی گرفته شود. کسی نمی‌گوید خلیل‌اله خلیلی و طرزی که به زبان فارسی سروده و نوشته‌اند شاعر و نویسنده‌ی ایرانی هستند زیرا آنان در زمانی پدیدار شدند که آنجا افغانستان بوده است لیکن وابستگی ناصر خسرو روی دیگری دارد. بزرگمهر در تیسفون زندگی می‌کرده است و به فکر هیچکس نمی‌رسد که بگوید بزرگمهر عراقی بوده است. اگر در آینده نیز در استان فارس با مرکزیت شیراز یک حاکمیت مستقل سیاسی قدرت را به دست گرفته و نام آن را هم به عنوان یک کشور مستقل تغییر دهد، ایرانی بودن حافظ و سعدی به هیچ روی خدشه دار نخواهد شد. آنان همچنان شاعران بزرگ ایران باقی خواهند ماند. دین نیز همین حکم را دارد. برزویه طبیب و بزرگمهر (به فرض آنکه دو شخصیت جدا از هم باشند) و کورش و نوشیروان هیچکدام مسلمان نبوده ولی ایرانی هستند، بابک خرم‌دین که در دوران اسلامی زندگی می‌کرده نیز مسلمان نبوده، امینا و شاهین (از شاعران) که در دوران مغول زندگی می‌کرده اند نیز یهودی

و در عین حال ایرانی بوده‌اند. نژاد هم نمی‌تواند نشانه‌ی وابستگی یک شخصیت تاریخی به قوم و یا ملتی باشد. در آمریکا شخصیت‌های بزرگی وجود دارند که از نظر نژاد سفید نیستند ولی آمریکایی به حساب می‌آیند. چند سال پیش در دفتر کارم یک چینی را ملاقات کردم که ایرانی بود. چینی بدین سبب که مانند چینیان چشمانی بادامی و جمجمه و شکل آرواره اش کاملاً همسان چینی‌ها بود لیکن آمده بود و تعدادی نسخه خطی ایران تاریخی را آورده بود و می‌گفت این کتاب‌ها متعلق به نیاکان ما است و باید آن‌ها را برای فرزندانمان حفظ کنیم. و دیدم که این مرد چینی نژاد از من ایرانی، ایرانی تر است.

اکنون این پرسش برای ما پیش خواهد آمد که: پس چگونه بدانیم چه بزرگی متعلق به کجاست، و چه کسانی حق دارند به وجود آن شخصیت به عنوان یکی از سربلندی‌های فرهنگی در میان جهانیان برخورد ببالند. پیش از آنکه به پاسخی برای این پرسش برخیزیم نخست لازم است دامنی از آنچه که فرهنگ نامیده می‌شود در میان ریزیم. بدون داشتن انگاره‌ای درست و نسبتاً دقیق از فرهنگ‌ها نمی‌توانیم در پاسخ به این پرسش، پرسنده را به جایی رسانیم. فرهنگ مجموعه‌ای از باورهای زنده و یا زمان گذشته‌ی گروهی از باشندگان یک منطقه‌ی جغرافیایی است که سبب حفظ و نگهداشت زندگی آن انسان‌ها برای سازگاری و هماهنگی با محیط اجتماعی و اقلیم و شرایط امنیتی منطقه و کش و واکش‌های متقابل انسان‌ها با یکدیگر و با طبیعت است که به درازای زمان در آن‌ها شکل و در ضمیرشان (خواه خودآگاه و یا ناخودآگاه) جای گرفته است. بخش آشکار فرهنگ شامل زبان، آداب و رسوم، دین، باورهای مابعد طبیعه، سوگ‌ها و سورها، و ماننده‌های اینان‌اند لیکن بخش پنهان آن که در رفتار انسان، تأثیری کم از بخش آشکار آن ندارد در برگیرنده‌ی شیوه‌های کشف و رهبردن به درون دیگران و صداقت در رفتار و گفتار و رسوب تجارب تاریخی و خوشبینی و بدبینی در روابط اجتماعی و چگونگی پیش بینی روز مبادا و چگونگی دفاع و حمله‌ی فیزیکی یا کلامی و رفتاری و استعداد فریب خوردن یا نخوردن و دوستی کردن یا دشمنی نمودن ... است. همه‌ی این‌ها پیکره‌ی فرهنگ یک ملت یا یک مجموعه انسان‌های وابسته به هم را تشکیل می‌دهد. بر این پایه می‌توان گفت آنچه که یک شخصیت تاریخی را به ملت می‌وابندد، آن است که وی زیر تأثیر کدام فرهنگ و تمدن آثار خویش را خلق کرده است. در این میان ایران تاریخی هم مانند سایر ملت‌ها و تمدن‌های دیگر فرهنگ ویژه‌ی خود را دارد که بی‌گمان به درازای تاریخ و در تبعیبت از ستم روزگار و شرایط زمانه بناچار، دچار تغییراتی شده است.

اکنون دوباره برمی‌گردیم به نمونه‌هایی از شخصیت‌های تاریخی جهان و وابستگی آنان. رودکی همانگونه که گفتیم در تاجیکستان به دنیا آمد و در بخارا که اکنون در خاک ازبکستان است زندگی می‌کرده ولی طی این مدت هزار و اندی سال کسی در ایرانی بودنش شک نکرده زیرا وابسته به فرهنگ و تمدن ایران تاریخی دوران خودش بوده است. هرودوت نیز در هالیکارناتوس زندگی می‌کرده، در قلمرو هخامنشی و خاک ترکیه، اما او را به عنوان یک مورخ یونانی می‌شناسند زیرا از یونان نوشته و به تمدن یونان وابستگی داشته است. نزدیک تر می‌آییم، بعد از

انقلاب روسیه کسان زیادی از آن کشور به آمریکا یا اروپا رفته و در آنجا آثاری را خلق کرده‌اند. آنان امریکایی و اروپایی به حساب می‌آیند یا روس. اگر آنان جوهر تمدن روس را در خود نگاه داشته باشند روس به حساب می‌آیند و اگر فرهنگ کشور جدید در آن‌ها و آثارشان نشسته باشد، مردمی از همان کشور به حساب خواهند آمد. نمونه اش «ایگور استراوینسکی» است که از روسیه به آمریکا آمد و ملیت آنجا را پذیرفت لیکن به لحاظ فرهنگی و آفرینش اثر، روح فرهنگ روس را بازتاب داده است و بر این پایه نمی‌توان گفت وی آمریکایی بوده است. شاعرانی که از ایران به هند مهاجرت کرده و مدتی طولانی در آن کشور زیسته ایرانی محسوب می‌شوند زیرا فرهنگ ایرانی را حفظ کرده اند ولی «امیر خسرو» و «غالب» و «اقبال» را گوینده‌ی ایرانی نمی‌شماریم هر چند که به فارسی شعر گفته باشند. در همین راستا دانشمندانی چون سینا و بیرونی و طبری گرچه آثار خود را به عربی نوشته‌اند لیکن فرهنگ آنان، فرهنگ عرب نبوده است زیرا که فرهنگ عرب تعریفی دارد و فرهنگ ایران مشخصه دیگری. به گفته‌ی آقای دکتر اسلامی ندوشن «در ایران بعد از اسلام، زبان فارسی و تمدن ایرانی قلمرو وسیعی داشته، همه کسانی که در بطن این تمدن زیسته و اندیشیده‌اند، وابسته به ایران حساب می‌شوند. جدایی سیاسی، آن‌ها را در دامن کشور نوزاده شده نمی‌افکند. ملیت‌های تازه ایجاد شده نمی‌توانند عطف به ماسبق شوند. اگر فرض کنیم که مثلاً نوادگان رودکی هم اکنون در «فرارودان» باشند، به ملیت تاجیکی آن‌ها خدشه وارد نمی‌آید، به اتکا آنکه نیای آن‌ها ایرانی بوده است. البته این بدان معنا نیست که منکر «میراث مشترک» و «سرمایه مشترک فرهنگی» بشویم، ولی این میراث مشترک، یک مادر و یک اصل دارد که باید شناخته بماند. شاخه‌هایی که از یک درخت جدا شده باشند، میوه شان را به نام آن درخت می‌خوانیم، نه به نام شاخه‌هایش. بیش از هر چیز این حقیقت [زندگی] است که به حساب می‌آید که شرف انسانی وابسته به آن است، و گرنه برجستگان نوع بشر، از هر قوم و ملیت که باشند متعلق به خانواده بشریت‌اند، منتها، ملتی که این فرد یا افراد از میان او بیرون آمده‌اند، نسبت به آن‌ها احساس یگانگی و نزدیکی بیشتری می‌کند»^۱.

حال بیاییم بر سر مولوی. مولوی در بلخ به دنیا آمده است مانند سنایی که زاده‌ی غزنین است. در آن زمان گرچه ملت‌های جهان مانند امروز چنین مرزبندی سیاسی نداشتند ولی مرزهای ناپیدایی وجود داشت که با برداشت از حوزه فرهنگ و تمدن، آن‌ها از یکدیگر جدا می‌شدند. در آن زمان هم کسی نمی‌توانست پکن و یا قرقوم و یا شامات را بخشی از ایران بداند حتی اگر زیر سیطره حکومتی قدرتمند با مرکزیت ایران فعلی قرار داشتند. بر این پایه ایران تاریخی آن دوره از شرق شامل ایران فعلی و افغانستان و بخشی از هندوستان بزرگ و ازبکستان و بخشی از ترکمنستان بوده است و هر کس در این محدوده جغرافیایی زندگی می‌کرده و مهاجر یا مهمان نبوده است به لحاظ ملیت شامل حوزه‌ی ایران تاریخی بوده است. خود کشور افغانستان چنانچه دخالت کشور انگلیس در میان نبود اکنون هم بخشی از ایران به حساب می‌آید لیکن اکنون که جدا شده است نمی‌تواند مالکیت معنوی

۱- جدال با تاریخ محمد علی اسلامی ندوشن چاپ دوم ۱۳۸۹ نشر یزدان و شرکت سهامی انتشار صفحه ۹۷

خود را عطف به ماسبق کرده و هر دانشمندی را که در دوران یگانگی با ایران در آنجا زندگی می‌کرده، امروز غیر ایرانی به شمار آورد. ملیت افغانستان تنها دویست سال است که پدیدار شده. مولوی در کودکی به سبب آنکه پدرش (بها الدین ولد) با دربار خوارزمشاهیان دچار اختلاف بوده و نیز حمله مغول را پیش بینی می‌کرد لذا با خانواده‌ی خود به سرزمینی که زیر نفوذ خوارزمشاهیان نبود، کوچ کردند. منطقه‌ای در آسیای کوچک که توسط سلجوقیان روم اداره می‌شد. سلجوقیان روم که خود تا حدی ایرانی بودند خانواده مولوی را پذیرا شدند لیکن مولوی در درازای زندگی اندیشمندانه‌ی خویش ایرانی باقی ماند. چه در زبان نوشتاری و چه در آفرینش اثر و چه در عرفان و چه در جهان بینی و چه در اشاراتی جای جای به شخصیت های ایران باستان و شاهنامه فردوسی. مولوی را نمی‌توان تُرک و یا از ترکان دانست زیرا «او در کانون فرهنگ ایران و زبان فارسی زندگی می‌کرده و ذره‌ای پیوند خود را با آن از دست نداده است. آنجا که مولوی زندگی می‌کرد ایران کوچکی بوده است»^۲ به نظر برخی از مولوی شناسان از جمله عبدالحسین زرینکوب، مردم قونیه در آن دوران به فارسی سخن می‌گفتند. مولوی یک شخصیت جهانی است که از فرهنگ و تمدن ایران سر برآورده است.

۹۵/۴/۳۰